أعوذُبِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ‌

 ... این‌طور شد دیگر ... و دیگر عمویش او را برد و ما هم دیدیم نمی‌توانیم و ... بیخود می‌گفت، سر خودش بود، چی چی عمویش بردش! و معلوم شد كه آقا او را بُرده امریكا ... خلاصه وقتی ایشان متوجّه شدند این رفته، عجیب من یادم است با حسرت گفتند: عجب، عجب! این عجبی كه ایشان از روی حسرت و تألم گفتند هیچ‌وقت از ذهنم محو نمی‌شود كه چقدر به این فرد و سرنوشت او و عاقبتش و تربیتش دل بسته بودند یك‌دفعه [دیدند] گفت كه دیگر عمویش وسوسه كرد و این هم دیگر ... و خلاصه از دست رفت و دیگر رفت امریكا و اصلًا نفهمیدیم چه شد و ... ما هم خبری نداریم.

 ایشان خیلی به بچّه‌ها توجّه می‌كردند خیلی، بچّه‌ها، نوجوان‌ها، جوان‌ها، اصلًا یك ارتباط قلبی برقرار می‌كردند، به‌طوری‌كه تقریباً می‌شود بگوییم ایشان را غیرعادی دوست داشتند، به نحو غیرعادی.

 این بچّه‌ها در روز قیامت گریبان پدرشان را می‌گیرند و به آنها می‌گویند: ما بچّه بودیم، اختیار نداشتیم، چیزی سرمان نمی‌شد، شماها كه [بچه‌] نبودید! چرا گذاشتید كه ما در یك همچنین مسائلی قرار بگیریم؟!

 كُلُّكُم راعٍ وَ كُلُّكُم مَسؤُولٌ عَن رَعِيّتِه‌[[1]](#footnote-1) پیغمبر فرمودند: همه شما مثل آن نگهبان گلّه هستید و همه شما باید از آن افرادی كه در تحت مسئولیتتان هستند مواظبت كنید.

 امروزه فرهنگ، خیلی عوض شده است؛ یعنی یك نحوه آزادی افسارگسیخته و بدون جهت [بوجود آمده است‌] جهت‌دار نیست، هدفمند نیست، این مسئله دارد ترویج می‌شود كه هر كسی اختیار خودش را دارد! وقتی بچّه به پانزده سال و شانزده سال می‌رسد دیگر اختیار خودش را دارد! هركسی اختیار خودش را دارد! هر كاری دلش می‌خواهد بكند! به هیچ‌كس هم ربطی ندارد! این فرهنگ غربی است البته، فرهنگ اسلامی نیست.

 مسئله اختيار به ميزان رشد طرف بستگى دارد نه به سن طرف‌؛ آیا از نظر عقلی و از نظر تشخیص مصلحت در حدی هست كه بتواند مصلحت خودش را تشخیص بدهد یا نه؟ اختیارش دست‌

 آن كسانی باید باشد كه بتوانند تشخیص بدهند و راه را به او نشان بدهند. الآن بچّه می‌گوید: من اختیار دارم و از این نرده هم بالا می‌رود، دلم می‌خواهد بروم و از بالا هم بیفتم. شما یك همچنین اختیاری به او می‌دهید؟ نه دیگر، اگر بگوییم تو اختیار داری برو بابا بیفت دیگر! روز قیامت می‌آید پدرتان را درمی‌آورد. می‌گوید: من بچّه بودم شما كه بچّه نبودی، من كه از آنجا دارم می‌روم بالا چرا جلوی من را نگرفتی؟ می‌گویید: تو خودت رفتی؟ می‌گوید: خب بروم، من كه عقل ندارم! می‌گوید: من عقل ندارم، اگر عقل داشتم كه بالا نمی‌رفتم. در اینجا عقل منفصل می‌آید جایگزین شخص عامل و مباشر می‌شود. عقل منفصل كیست؟ پدر است، او باید بیاید و جایگزین شود، دستش را بگیرد و بگوید بیا پایین، گوش نداد، گوشش را بگیرد؛ چون خطر است، تا دوباره نرود، این عقل منفصل می‌آید و جایگزین می‌شود.

 ولی امروزه نه، می‌بینیم كه در افراد اینها از این نقطه نظر یك مقداری از حد و حدودات مسئله جلوتر رفته‌اند، درحالی‌كه پدر تجربه دارد، كار كرده، زحمت كشیده، پدرش درآمده، بعد از همه اینها دارد می‌گوید: كه باید این كار را بكنی، باید این كار را انجام بدهی، بعد می‌گوید: نه، ا! شما دخالت می‌كنی، شما چه می‌كنی، تو نباید همچین حرف را بزنی، من اختیار دارم، من چه دارم! پدر دارد با چشمش می‌بیند كه این كه الآن دارد می‌گوید: من اختیار دارم، ده سال دیگر می‌زند در سرش، این را دارد می‌بیند، این بچه نمی‌بیند. آن پدر دارد می‌بیند كه این اگر جلویش را نگیرد از بالای این نرده افتاده، افتادن و بعد هم دیگر معلوم نیست چه خواهد شد! این بچه نه، اصلًا جفتك بزند از بالا پرت شود! خوشم، خوش باشم! بابا این خوشی پدرت را درمی‌آورد. این خوشی حسابت را می‌رسد، این خوشی باعث می‌شود تا آخر عمرت فلج بشوی، حالا ای كاش بمیری تمام شود برود، تا آخر عمرت به سرت بیاورد، خوشی این‌طوری نیست آدم بمیرد نه یك‌دفعه می‌بینی معلول شد و تا آخر عمر همین‌طور افتاد.

 بعد وقتی كه ده سال دیگر شد، وقتی كه بیست سال دیگر شد شما چه پاسخی برای این بچّه داری؟ می‌گویی: خودت كردی؟ می‌گوید: من بكنم! شما برای چه بیخودی نشسته بودی، پس برای چه نشسته بودی آنجا، برای چه شما همین‌طور آمدی نگاه كردی؟

 من واقعاً به سهم خودم در زندگی مرحوم‌آقا ما برای خودمان درس خوانده بودیم و بی‌سواد كه نبودیم در ارتباط با مرحوم‌آقا به موارد عدیده‌ای برخورد داشتیم، كه نظرمان نسبت به آن مورد یك جهت خاصی بود و با مخالفت ایشان روبرو شدیم و الآن بعد از گذشت شصت سال می‌فهمم: عجب! آن نظر اشتباه بود، تازه ما سی سالمان بود، سی و پنج سالمان بود، سی و پنج ساله كه دیگر بچه نیست، عاقل مرد است دیگر، ولی می‌بینم او داشته می‌دیده، قضایای بعد را می‌دیده، مسائل بعد را می‌دیده، جریاناتی كه بعد اتّفاق [می‌افتد را می‌دیده‌] گفته: نكن! این كار را بكن، این مسائل را انجام بده و برای‌

 ما مُعجب بود عجیب، یعنی معجب نه، غریب بود، مثلًا چطور ایشان در یك همچنین قضیه‌ای این‌طور نظر می‌دهند. خُب آنها هم كه مصلحت‌ها را نمی‌گفتند، یعنی نمی‌توانستند بگویند فقط می‌گفتند: بكن، نكن، انجام بده، نده!

 سپردن انسان دستش را به دست یك ولی خدا معنایش این است، معنایش این است: كه من نسبت به مصالح خودم و نسبت به منافع خودم و نسبت به مضار خودم و موانع خودم اطّلاع ندارم، معنایش این است. اگر اطّلاع داشتم [به استاد] نیازی نبود، چه احتیاجی دارد؟، هركسی می‌رود كار خودش را می‌كند و نیازی هم نیست. این مطلب همین قضیه‌ای است كه خیلی ما نسبت به آن توجّهی نداریم و تمام فكر و ذكر و تصوّر ما متمركز روی اعمال عبادی در مطالبی است كه گفتم، به آنها متمركز است.

 درحالی‌كه نود درصد قضیه، نود و پنج درصد مسئله به رفتاری كه یك شخص انجام می‌دهد و كیفیت توجهی كه نسبت به یك مسئله دارد و اتّجاهی كه نسبت به یك قضیه دارد بستگی دارد و پنج درصد چیزهای دیگر و مسائل دیگر است.

 یك بنده خدایی بود سال‌های سال است، هی به ما مثلًا [می‌گفت‌] كه آقا ما در راه آقا هستیم و ... مخدره فاضله‌ای هم هست، درس‌خوانده و اهل اطّلاع هم است ده سال پیش گفتم: شما این كارها را نباید انجام بدهید! یك مسائلی بود. یكی از كارها این بود كه: نسبت به كارهایی كه دیگران می‌كنند شما نباید توجّه كنید، به خودت نگاه كن، اینكه او چه می‌كند به او كار نداشته باش، به خودت نگاه كن، چه بد می‌كند و چه خوب! شما در روز قیامت همه نگرانی‌ات این است كه از شما بپرسند: فلان عمل را دیدی چرا تذكر ندادی؟! گفتم: آن بر ذمّه من، بنده تضمین می‌كنم كاری با تو نداشته باشند. خوب است؟ تضمین می‌كنم دیگر! كاری به كار افراد نداشته باش!

 ده سال می‌گذرد یا بیشتر دوازده سال، همانجا سر جایش است تكان هم نخورد، نماز شبش هم ترك نشده، یونسیه‌اش هم ترك نشده می‌دانم یعنی می‌دانم ترك نشده نماز شبش ترك نشده، قرآنش ترك نشده! كارهایی كه انجام داده ... چرا؟ چون به آنكه گفتم عمل نكرده! و مرتب نامه می‌نویسد كه آقا من این هستم، این هستم، فلان ... گفتم: بابا من یك حرف به تو زدم الآن هم می‌زنم: دوازده سال كه سهل است اگر صد و بیست سال دیگر هم بگذرد حرف من صد و بیست سال دیگر همین است كه الان به تو می‌گویم، می‌خواهی بروی سراغ كس دیگر برو! از من همین بر می‌آید كه می‌گویم، به آن كه می‌گویم گوش ندادی، صد و بیست سال دیگر هم ذكر بگویی همینی هستی كه الآن هستی؛ هیچ فرقی و تفاوتی نمی‌كند؛ چرا؟ چون سلوك نكردی، سلوك آن است كه گفتم بكن.

 حالا آدم هی نماز بخواند، هی نمی‌دانم مسائل و ... آن اصلی را بایستی كه انجام داد و آن مسئله است كه آدم را جلو می‌برد، البته نماز و عبادات این حال انسان را تثبیت می‌كند، امّا مهم آن مطلب است.

 ما همین مطلب را در زمان مرحوم‌آقای‌حداد هم می‌دیدیم، این قضیه را می‌دیدیم، علت اینكه مرحوم‌آقا از بین شاگردان آقای‌حداد موفق بودند این بود كه به این مسئله و این قضیه عمل كردند. ایشان كاری نداشتند. یك وقت تكلیفی به ایشان می‌كنند: آقا برو این حرف را به فلان كس بزن. این یك حرف دیگر است، یك وقت نه تكلیف نمی‌كنند به آدم، آدم مگر مجبور است؟ سرش كه درد نمی‌كند كه دستمال ببندد، دستمال را برای سری می‌بندند كه سر درد بكند یا زخم شده باشد، ولی سری كه درد نمی‌كند كه نمی‌آیند دستمال ببندند.

 این یك آفتی است كه ما به این قضیه مبتلا می‌شویم؛ ما وقتی‌كه وارد می‌شویم بر یك بزرگی وقتی‌كه به یك بزرگی می‌رسیم، به همه كس كار داريم غير از خودمان، از در و پنجره خانه‌اش گرفته تا قالی و دستشویی و آشپزخانه و مداد و خودكار و كه می‌آید، كه‌می‌رود، چند تا دوست دارد، چند تا ارتباط دارد چندتا ... بابا چه خبر است؟ عمرت گذشت به خودت برس! شما وقتی دارید می‌روید دكتر هیچ تابه‌حال شده وقتی این همه مریض نشسته بلند شوید یكی یكی بروید سراغ آنها: آقا شما چه‌تان است؟ می‌گوید: برو بابا بگذار در باز شود زودتر من بروم مرا ویزیت كند و بروم خانه‌ام! به من چه ربطی دارد كه این سرش درد می‌كند، قلبش درد می‌كند، روده‌اش درد می‌كند، زیر روده‌اش بالای روده‌اش، به آن كاری ندارم. من بروم كارم را راه بیندازد، زودتر نوبت من كی می‌شود! تا حالا دیده‌اید؟ چرا؟ چون آن كسی كه به مطب می‌رود درد دارد، نمی‌رود آنجا آب هویج و بستنی بخورد، درد دارد برای دردش به مطب می‌رود، چون درد دارد نگاه به كسی دیگر نمی‌كند فقط نگاه به خودش می‌كند.

 ما كه پیش آقا می‌رفتیم درد نداشتیم، همه‌مان درد نداشتیم! لذا به همه نگاه می‌كردیم غیر از خودمان، بعكس دكتر و طبیب عمل می‌كردیم، آقا این چیست؟ كه آمده؟ چه‌كاره است؟ شغلش چیست؟ چیزی، خبری هست، آن یكی كیست؟ به تو چه این كیست؟! چه كار داری این كیست و آن كیست؟! ... خودت كی هستی، چی هستی، مرضت چیست، دردت چیست، مسئله‌ات چیست؟ نگاه به خودت بكن، به كسی دیگر هم نگاه نكن، به كسی دیگر هم نگاه نكن. این شعری كه هست كه:

آب كم جو تشنگی آور به دست‌ \*\*\* تا بجوشد آب از بالا و پست‌[[2]](#footnote-2)

 این به همین مسئله اشاره دارد. می‌گوید كه: اگر آبی بخواهی و به دنبال آب بروی ولی تشنه‌

 نباشی فایده ندارد، حالا الآن در این تُنگ آب است من برداشتم یك مقداری بیشتر از این آب در اینجا ریختم، چقدرش را خوردم؟ یك قُلپش را خوردم، تشنه نیستم، وقتی تشنه هستم آن‌وقت این لیوان را پر می‌كنم، وقتی تشنه نیستم همین‌طوری تفنّنی یك‌خرده می‌ریزیم در لیوان، حالا یك‌خرده نگاه می‌كنیم، لیوان را نگاه می‌كنیم ببینیم حالا كی تشنه‌مان می‌شود.

 باید اوّل تشنه شد، طلب در انسان پیدا شود، تشنگی پیدا شود، درد پیدا شود، آن‌وقت تا سراغ درمان می‌رود با تمام وجود می‌رود. وقتی‌كه رفت دید قلبش مریض است اگر گفت: آقا این‌قدر باید پول اكو بدهی برای قلبت، می‌گوید: می‌دهم. این‌قدر باید پول بدهی برای عكس‌برداری او می‌گوید: می‌دهم، این‌قدر باید پول بدهی برای تست ورزش می‌گوید: می‌دهم، این‌قدر باید پول بدهی برای ویزیت! می‌دهم، این‌قدر پول برای دوا باید بدهی! می‌دهم، این‌قدر پول برای بیمارستان باید بدهی! این‌قدر پول برای آنژیو باید بدهی! تا به بالا و بالاتر و ... همه را می‌گوید: می‌دهم! چرا؟ چون می‌بیند قضیه شوخی نیست، اگر یك‌جا بگوید من پول نمی‌دهم می‌گوید: نده خُب برو. چون مسئله شوخی نیست. می‌گوید: هرچه بگویی می‌دهم، اوّل از اكو گرفته و آزمایشات و هی برو بالا بالا بعد می‌گوید: كه آقا كم‌كم باید بستری شوی، می‌گوید: باشه بستری هم می‌شوم. چون مسئله جدی است می‌گوید: می‌دهم، اگر بگویند: آقا پول نداری خانه‌ات را بفروش می‌گوید: باشه خانه را می‌فروشم، من خانه را برای چه می‌خواهم، برای اینكه زندگی كنم وقتی بمیرم خانه را می‌خواهم چه‌كار؟ می‌گوید: آقا باید پول بدهید و بروید بای‌پس‌[[3]](#footnote-3) كنید، می‌گوید: باشه اشكال ندارد.

 یك روز با مرحوم‌آقا در طهران بودیم، دو نفر آمدند خدمت ایشان، كه یكیشان مقداری پهلوان هم بود. بعد از یك مدتّی من دیدم این قضیه را دیگر خیلی عادی گرفته، مسئله را خیلی عادی و رفت‌وآمد و ارتباط و همین‌قدر كه اینجا باشد دیگر روی هم رفته [بد] نیست، بعد هم دیگر رفت! یعنی دیگر از حد عادی هم یك مقداری خارج شد و دیگر رفت! یك روز با ایشان [مرحوم آقا] همدان بودیم من دیدم صحبت می‌كردند و منظورشان این شخص بود، می‌گفتند: بعضی‌ها كه اینجا می‌آیند فقط می‌آیند یك چرخشی بكنند، یك گشتی بزنند، وقتی دیدند كه به آنچه‌را كه مورد نظر است نمی‌رسند طبعاً می‌روند. بعد فرمودند كه: انسان نمی‌خواهد دیگر اصلًا یادی از آنها بكند، نمی‌خواهد یادی از آنها داشته باشد. همین یك چرخشی می‌آیند می‌زنند من فهمیدم منظورشان چیست، اسم نبردند ولی من متوجّه شدم فقط یك گردشی بكنند، یك چرخی بزنند و بعد هم بروند.

 ولی بعضی‌ها می‌آیند و یك چیزی می‌فهمند، یك چیزی حالیشان می‌شود، آنها می‌مانند. آنهایی كه یك چیزی حالیشان می‌شود و می‌فهمند و احساس می‌كنند خبری هست، اینجا یك خبری هست اینجا یك قضیه‌ای هست و آنها می‌مانند و پای‌بند می‌شوند و متعهد می‌شوند و می‌ایستند، پایش هم می‌ایستند تا هرجایی‌كه رسید می‌ایستند.

 این پایش ایستادن، خیلی مسئله مهمی است خیلی، كه انسان بایستد إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَه ثُمَّ اسْتَقامُوا ... الأحقاف، ١٣ این‌ اسْتَقامُوا در آن این نكته است، قالُوا رَبُّنَا اللَه‌ یعنی خداست، ضبط صوت هم می‌گوید رَبُّنَا اللَه‌ شما در آن بخوانید رَبُّنَا اللَه‌ این را فشار بدهید می‌گوید رَبُّنَا اللَه‌ نه، این‌ ثُمَّ اسْتَقامُوا یعنی پای كار ایستادند پای قضیه ایستادند، آنجایی كه اگر یك مطلبی را مطرح می‌كردند ممكن بود كه بر مذاق عده‌ای خوش نیاید، گفتند خوش نیاید، نه اینكه یك‌خرده خوش نیاید و حالا اینجا را یك‌خرده بالا و پایین كنیم و حالا می‌رویم سراغ بعدی، این را حالا یك‌خرده ... فقط یك قضیه‌ای كه نیست، نه آقا قضیه دوّم هم اتّفاق می‌افتد مجبوری آنجا هم كوتاه بیایی، این نیست كه فقط یك قضیه در عمرت برایت اتّفاق بیفتد تا بگویی: حالا در این قضیه ما چشممان را می‌بندیم؛ نه آقا هفته دیگر قضیه دوّم اتّفاق می‌افتد باید آنجا هم ببندی، یك ماه دیگر یك قضیه دیگر اتّفاق می‌افتد دیگر همه‌اش چشم‌هایت را می‌بندی دیگر نمی‌توانی باز كنی، كار به اینجا می‌رسد!

 در جریاناتی كه بعد از فوت مرحوم‌آقا اتّفاق افتاد ما با این مسئله مواجه بودیم، یعنی افرادی كه اینها می‌بایست بیایند در وسط و بگویند و صحبت كنند و ... این یكی كشید كنار و آن یكی هم كشید كنار، آن یكی هم عافیت‌طلب ... علی ماند و حوضش.

 یك روز یك قضیه اتّفاق افتاده بود یعنی آخرین قضیه‌ای كه در طهران اتّفاق افتاد كه دیگر بعد از آن اصلًا مسئله صورت دیگری پیدا كرد؛ یك شخص محترم و معنون كه در میان همه صاحب وجه بود او هم در آن جلسه حضور داشت، آقا این جلسه گذشت و گذشت و گذشت و ختم به خیر نشد، یعنی ختم به سوء شد! بعد از دو روز او مرا دید و به من گفت: آره من می‌خواستم آن روز بگویم آقا به فلان كس ... همین‌طوری ... گفتم: قربان عمه‌ام بروی! الآن بعد از سه روز دارد به من می‌گوید: من می‌خواستم آن روز بگویم! خیلی لطف فرمودی! یك‌دفعه از این ناپرهیزی‌ها نكنی، یك‌وقت طوریتان نشود، می‌خواستم بگویم! زبان نداشتی بلند بشوی آنجا بگویی كه آقا این چه حرف‌هایی است؟ می‌خواستم بگویم!

 بله دیگر پیغمبر هم اگر" می‌خواست بگوید" كسی كاری با او نداشت. امیرالمؤمنین هم اگر" می‌خواست بگوید" مثلًا به معاویه ... امام‌حسین هم اگر" می‌خواست به یزید بگوید" یزید كه با

 امام‌حسین درنمی‌افتاد، می‌گفت: خیلی‌خُب شما فقط همین‌طور بخواه! ما مخلصت هم هستیم، كاریت نداریم. می‌خواستم بگویم! خیلی عالی است! دیگر عمرسعدی در كار نبود، ابن‌زیادی دیگر در كار نبود چون امام‌حسین می‌خواست به یزید نصیحت كند، ولی نشد دیگر زمینه پیش نیامد، صلاح نبود، می‌خواست دیگر.

 آنجا بود كه من به یاد حرف مرحوم‌آقا به خودم افتادم كه فرمودند: برو به خودت برس و به كسى نگاه نكن! دیدم ای بابا ما را باش، تا حالا به چه كسانی دل خوش كرده بودیم. می‌خواستم! می‌خواستم! خُب اینها همه خوب بود.

 مرحوم آقا اصلًا در این زمینه و در این مسئله خیلی توجّه می‌كردند، در مبانی‌شان، در [فرمایشاتشان‌] كه: به خودتان توجّه كنید، به خودتان برسید، به خودتان نگاه كنید، به خودتان مسائل را تطبیق بدهید و خودشان این كار را هم می‌كردند. مثلًا من دقیق یادم هست كه در اتاق نشسته بودیم مرحوم‌آقای‌حداد وقتی صحبت می‌كردند مثلًا یكی چایی می‌ریخت، از سماور می‌خواست چایی بریزد چایی پخش كند، آن هم آنجاست نه اینكه نیست، بالاخره او می‌خواهد چای آن اتاق را پخش كند نه اینكه جای دیگر را، یكی خوش بود به اینكه در اینجاست، حالا آقای‌حداد می‌خواهند حرفی بزنند یا می‌خواهند نزنند. یا مثلًا اگر ایشان حرفی زدند حالا بگویند چیزی برای خودشان دارند می‌گویند! خب بگویند، ما اینجا هستیم دیگر، خوش هستیم ... امّا در میان اینها آنكه می‌دیدم وقتی دارند صحبت می‌كنند تمام چشمش و توجّه‌اش به ایشان است مرحوم آقا بود، یعنی مرحوم‌آقا تمام مطالب ایشان را می‌گفتند كه این مال من است و من الآن ببینم كه الآن چه از این دهان خارج می‌شود، از این زبان چه دارد بیرون می‌آید.

 آن بنده خدایی كه دنبال چایی دادن بود آن هم به همان فیض خودش می‌رسید، آن كه به همین كه اینجا باشد [دلخوش‌] بود او هم نصیبی به همان حد داشت، نه اینكه ندارد، نصیب دارند، امّا آن كه می‌برد كیست؟ این آن كه فقط دارد این‌جوری نگاه می‌كند او برده است، مجلس را او برده است، مصاحبت با این بزرگ را او برده است و من در آن موقع می‌دیدم، من در آن موقع با همان سن كم می‌دیدم افرادی كه در آنجا هستند و خلاصه هیئتی دارند عمل می‌كنند، یعنی وقتی افرادی كه در جلسه بودند تعدادشان كم می‌شد اینها حالشان یك جور بود، زیاد می‌شدند یك جور دیگر بود، وقتی در مجلس افراد زیاد می‌آمدند یك قسم بودند ... اینها هیئتی است دیگر، این طریق هیئتی است كه این‌طور [فكر] می‌كنند.

 امیرالمؤمنین علیه السلام برایش فرق نمی‌كرد آن زمانی كه پیغمبر فقط خدیجه و علی را داشت،

 سیزده سال در مكّه؛ و وقتی‌كه آمد در آنجا و وقتی‌كه بیرون می‌رفت مردم بدرقه و مشایعتش می‌كردند وقتی‌كه می‌آمد استقبال می‌كردند و گوسفند می‌كشتند و ... برایش فرقی نمی‌كرد هر دو یكی بود، او دارد به پیغمبر نگاه می‌كند، كمی و زیادی برای او تفاوتی نداشت، آن‌وقت اینها هستند كه مطلب را می‌گیرند و می‌برند.

 كجا رفتیم؟!

 رفقا گفتند كه آقا [در مشهد] بمانید، این ماه رمضان اینجا بمانید، همان‌طوری كه ما [هر سال‌] در اینجا بصورت تصویری با شما هستیم حالا قمی‌ها امسال ... یك ماه رمضان هم در مشهد بمانید. واللَه ما كه ... كور از خدا چه می‌خواهد در كنار امام‌رضا علیه السلام، ولی خُب دیگر نمی‌شود بالاخره سایر مسائل و رعایتش ... ما كه خیلی دلمان می‌خواهد!

 مرحوم‌آقا فرموده بودند كه: فلانی برمی‌گردد اینجا [مشهد]! دیگر حالا نمی‌دانیم آن وقتش كی است و چیست، نمی‌دانیم!

 اللَهم صلی علی محمد و آل محمد

1. بحارالانوار، ج ٧٢، ص ٣٨. [↑](#footnote-ref-1)
2. مثنوى معنوى، دفتر سوم [↑](#footnote-ref-2)
3. فرهنگ معين، باى‏پس: نوعى عمل جراحى كه در آن براى تغيير مسير يكى از جريان‏هاى طبيعى بدن مجرايى فرعى در محل پيوند مى‏زنند. [↑](#footnote-ref-3)